

هر دیکتاتوری که مستبد نیست

اهورا جهانیان

▼ داریوش آشوری در «دانشنامه سیاسی» در تعریف استبداد چنین نوشته است: «استبداد ساخت سیاسی است با این ویژگی‌ها: الف) نبودن حدود سنتی یا قانونی برای قدرت حکومت ب) وسعت دامنه قدرت خودسرانه‌یی که به کار برده می‌شود.» (۱) این تعریف حداقل لازم را در تشخیص یک نظام استبدادی به دست می‌دهد، اما برای شناخت اشکال گوناگون استبداد، نیازمند تعریف‌های جداگانه هستیم. به عبارت دیگر آنچه از آشوری بیان شد، تعریف ماده استبداد بود و حال باید به سراغ صورت‌های آن برویم. دیکتاتوری یکی از شکل‌های نظام استبدادی است که ریشه در روم باستان دارد. در آن جامعه، دیکتاتور به کسی گفته می‌شد که در یک دوره محدود اختیار کامل حکومت را در دست می‌گرفت تا جامعه را از شرایط بحرانی به سلامت عبور دهد. مدت حکومت دیکتاتور معمولاً بیش از شش ماه نبود. این مقام عمدتاً در شرایطی که کشور در جنگ قرار داشت و یا درگیر آشوب‌های داخلی بود، به فردی خاص واگذار می‌شد. پس از سپری شدن وضعیت بحرانی، دیکتاتور قدرت خود را واگذار می‌کرد و حکومت به شکل پیشین خود باز می‌گشت. این شیوه تا حدی با تشکیل کابینه بحران در دولت‌های مدرن شباهت دارد که در آن قدرت فوق‌العاده‌یی به فرد منتخب مردم اعطا می‌شود تا یک خطر آشکار را مهار کند (وینستون چرچیل در طول جنگ جهانی دوم از چنین قدرتی برخوردار بود). بنابراین، دیکتاتوری در ابتدا حکومتی قانونی بود، اما به تدریج در روم باستان کسانی که با زور، قدرت را تصاحب می‌کردند، خود را دیکتاتور نامیدند. امروزه دیکتاتور به کسی اطلاق می‌شود که با زور و از راه‌های غیرقانونی، قدرت مطلق را بدست آورده است و قانون در نحوه اعمال قدرت و چگونگی تعیین جانشین وی نقشی ندارد. بر مبنای توضیحات فوق، می‌توان حکومتی استبدادی را تصور کرد که در آن قدرت مطلق در دست یک نفر است، ولی در عین حال آن را دیکتاتوری محسوب نکرد. حاکم دارای قدرت مطلق در صورتی که قدرت خود را با رضایت مردم و یا براساس رسوم اجتماعی به دست آورده باشد، اگرچه یک حاکم مستبد محسوب می‌شود، ولی نمی‌توان او را دیکتاتور خواند. بنابراین باید گفت که پادشاه در نظام سلطنتی، در جوامعی که توارث، قدرت یک سنت سیاسی پذیرفته شده است، دیکتاتور به معنی دقیق کلمه نیست. چنین فردی یک حاکم مستبد مردمدار یا مردم آزار (بسته به نحوه حکومت کردن) است. به عبارت دیگر، هر مستبندی دیکتاتور نیست، اگرچه هر دیکتاتوری مستبد است.

«استبدادشرقی» گونه دیگری از استبداد است. حاکمیت مطلق یک فرد (اتورکراسی) از ویژگی‌های اصلی استبداد شرقی است. این فرد معمولاً پادشاه و نظریه «حق الهی» سلطنت، رکن رکن حکومت او بوده است. در واقع در

ذهن انسان شرقی نوعی پیوند میان دین و سیاست از دیرباز وجود داشته است و براین اساس، شاه، انسان قدرتمندی محسوب می‌شود که حق حکومت کردن از طرف خداوند به او اعطا شده است. در نظام خلافت هم هرچند که خلیفه به جای شاه می‌نشیند، اما حق الهی حکومت کردن همچنان مبنای مشروعیت محسوب می‌شود (در مدل حکومتی امارت نیز حق حاکمیت با یک واسطه - خلیفه - حق الهی قلمداد می‌شود). نظریه حق الهی سلطنت در اروپا هم مبنای مشروعیت پادشاه بود. در واقع علی‌رغم تفاوت‌های نظام استبدادی در شرق و غرب، سنگ بنای این دو نظام یکی بود و تفاوت‌ها را باید ناشی از عوامل دیگری نظیر عوامل جغرافیایی، نقش متفاوت برده‌داری و آریستوکراسی در کل ساختار اجتماعی، وجود فرهنگ مسیحی در غرب، شیوه‌های متفاوت تولید و... دانست. از قرن شانزدهم به بعد شکل تازه‌یی از استبداد در اروپا پدیدار شد. تا پیش از آن نظریه «دو شمشیر» گلازبوس اول تعیین کننده حد و مرز قدرت پاپ و امپراتور بود. مطابق این نظریه، قدرت زمینی در دست امپراتور و قدرت آسمانی در دست پاپ بود و هر یک از دو نهاد و کلیسا و دولت می‌بایست از زور بود به قلمرو قدرت دیگری اجتناب کنند. اما تفسیر این امر که مرز زمین و آسمان کجاست، همواره عامل ایجاد اختلاف میان کلیسا و دولت بود. در اوایل قرن سیزدهم، دستگاه امپراتوری روم افول نهاد و این امر به کلیسا جرات نادیده گرفتن آموزه "دو شمشیر" را بخشید. پاپ با استفاده از حمایت پادشاهان ملی در برابر امپراتور قد بر افراشت و تقوی نهایی را به دست آورد. اما این وضعیت دیری نپایید و به تدریج پادشاهان ملی اقتدار پاپ را به چالش گرفتند. کشاکش میان پاپ و پادشاه ادامه یافت تا اینکه سرانجام "پادشاهی مطلق" ظهور کرد و دولت‌های ملی در حیات سیاسی اروپاییان رسمیت یافتند. مطابق نظریه دو شمشیر، اقتدار پاپ و امپراتور مبنای دینی داشت؛ یعنی مسیح این دو حوزه را از یکدیگر تفکیک و هر کدام را به نهادی خاص واگذار کرده بود. در همین راستا پادشاه نیز قدرت خود را ناشی از خواست خداوند می‌دانست. اما ظهور نظریه قرارداد اجتماعی باعث شد که قدرت پادشاه مبنای دیگری بیابد که عبارت بود از رضایت مردم. به این ترتیب از قرن شانزدهم به بعد، پادشاهی مطلق بر خواست مردم مبتنی شد و استبداد نوینی در صحنه حیات سیاسی آدمیان شکل گرفت که تا پیش از آن سابقه نداشت. پس به یک اعتبار می‌توان گفت که حکومت‌های استبدادی نوین، حکومت‌هایی هستند که مشروعیت خود را ناشی از خواست خداوند نمی‌دانند. هرچند که این حکم را نباید مطلق دانست ولی غالب حکومت‌های استبدادی سنتی، منشا اختیارات خود را خواست خداوند یا حکم تقدیر قلمداد می‌کردند و به هر حال به آن جنبه‌ی متافیزیکی می‌دادند. بنابر توضیحات

فوق، می‌توانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که نظام خودکامه سنتی عمدتاً نظامی اتوکراتیک (استبداد فردی) بوده است. اما نظام توتالیتر چه تفاوتی با نظام خودکامه سنتی دارد؟ گفتیم که دیکتاتور و مستبد یکی نیستند و نظام‌های خودکامه سنتی را نباید با نظام دیکتاتوری کاملاً یکسان دانست. دیکتاتوری‌ها دو نوعند: ۱- فردی ۲- توتالیتر. در دوران جدید یکی از کانون‌های ظهور دیکتاتوری فردی امریکای لاتین بوده است. دیکتاتوری فردی با نظام خودکامه سنتی تفاوت گوهری ندارد. آنچه این دو را از هم جدا می‌کند، نحوه شکل‌گیری آنها است؛ یعنی برخلاف نظام خودکامه سنتی، دیکتاتوری مبتنی بر سنت‌ها و رسوم اجتماعی نیست و عمدتاً پیدایش آن ناشی از اتخاذ شیوه‌هایی برخلاف عرف سیاسی جامعه است. با این حال، گاه تمیز دادن نظام خودکامه سنتی از دیکتاتوری فردی دشوار است. شاید بتوانیم با ذکر مثالی به روشن شدن مطلب کمک کنیم. حکومت پهلوی در فاصله سال‌های ۳۲-۱۳۲۰، با وجود آزادی‌های نسبی در جامعه، یک حکومت خودکامه سنتی محسوب می‌شد، اما پس از کودتای ۲۸ مرداد به یک دیکتاتوری فردی تبدیل گشت. دلیل اصلی این امر در شیوه‌های متفاوت به قدرت رسیدن محمدرضا شاه نهفته است. وی در سال ۱۳۲۰ جانشین پدرش شد و از آنجا که این شیوه قدرت‌یابی در جامعه ایران یک سنت اجتماعی بود، کسی به نفس حاکمیت او اعتراضی نداشت. اما در سال ۱۳۳۲ او از طریق کودتایی که توسط بیگانگان ترتیب داده شده بود، قدرت را در دست گرفت. علاوه بر این، معمولاً کاربرد زور و گسترش دستگاه‌های سرکوب در حکومت دیکتاتوری فردی نسبت حکومت خودکامه سنتی بیشتر است، که این امر در جامعه ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد رخ داد. مجموع عوامل فوق محمدرضا شاه را از یک حاکم مستبد به یک دیکتاتور تبدیل کرد.

نوع دیگر دیکتاتوری، دیکتاتوری توتالیتر است که حکومتی کاملاً مدرن محسوب می‌شود. توتالیتریسم را «فراگیرندگی» معنا کرده‌اند. در واقع چنین حکومتی دارای استبداد فراگیر است و این امر آن را از سایر گونه‌های نظام استبدادی جدا می‌کند. رژیم توتالیتر رژیم است که بر تمامی جنبه‌های فعالیت اقتصادی و اجتماعی نظارت دارد و در آن قدرت سیاسی تنها در دست یک حزب است و هرگونه نظارت از سوی جامعه نسبت به دولت از بین رفته است. در چنین جامعه‌یی فشار از بالا به پایین جاری است و حکومت تلاش می‌کند که جامعه را براساس ایدئولوژی خود بسازد. در راستای تحقق چنین هدفی، حکومت با توسل به ترور و تبلیغات، فضای مطلوب را برای خود ایجاد می‌کند. تبلیغات وسیع روابط ادراکی شهروندان با واقعیت را تخریب کرده و آنها را آماده پذیرش ادعاها و گزاره‌گویی‌های خود می‌سازد. نازیسم، فاشیسم و استالینیسم سه نمونه برجسته توتالیتریسم در قرن گذشته بودند. هرچند که اصطلاح "دولت توتالیتر" را روشنفکران مارکسیست برای توصیف حکومت نازی ابداع کردند، ولی باید گفت که نظام‌های کمونیستی نیز مصداق کاملی از این اصطلاح بودند. آزادی‌های فردی در رژیم توتالیتر محلی از اعراب ندارند، اما در جامعه خودکامه سنتی، به دلیل دخالت کمتر حکومت در زندگی مردم، آزادی‌های فردی تا حدی وجود دارد. ▲